



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۴۴

مرا در دل همی‌آید که من دل را کنم قربان
نباید بددلی کردن^(۱)، بیاید کردن این فرمان^(۲)

دل من می نیارآمد، که من با دل بیارام
بیاید کرد ترک دل، نباید خصم^(۳) شد با جان

زهی^(۴) میدان، زهی مردان، همه در مرگ خود شادان
سر خود گوی باید کرد وانگه رفت در میدان

زهی سِرُّ دل عاشق، قضای سَر شده او را
خنک این سِر، خنک آن سَر که دارد اینچنین جولان^(۵)

اگر جانباز و عیاری^(۶)، و گر در خون خود یاری
پس گردن چه می خاری^(۷)؟ چه می ترسی چو ترسایان^(۸)؟

اگر مجنون زنجیری، سر زنجیر می گیری
وگر از شیر زادستی، چپی چون گربه در انبان^(۹)؟

مرا گفت آن جگرخواره که: مهمان توام امشب
جگر در سیخ کش ای دل، کبابی کن پی مهمان

کباب است و شراب امشب، حرام و کفر خواب امشب
که امشب همچو چتر آمد، نهان در چتر شب سلطان

ربابی^(۱۰) چشم بر بسته، رباب و زخمه بر دسته
کمانچه رانده آهسته، مرا از خواب او افغان

کشاکشهاست در جانم، کشنده کیست، می دانم
دمی خواهم بیاسایم، ولیکن نیستم امکان

به هر روزم جنون آرد، دگر بازی برون آرد
که من بازیچه اویم، ز بازیهای او حیران

چو جامم که بگرداند، چو ساغر که بریزد خون
چو خمرم که بجوشاند، چو مستم که کند ویران

گهی صِرْفَم^(۱۱) بنوشاند، چو چنگم درخروشاند
به شامم می بپوشاند، به صبحم می کند یَقْطَان^(۱۲)

گر این از شمس تبریزست، زهی بنده نوازیها
وگر از دور گردون است، زهی دور و زهی دوران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۷۲

بَقِیَّةُ قِصَّةِ پیر چنگی و بیان مَخْلَصِ آن

مطربیی کز وی جهان شد پُر طَرْبِ
رُسنه ز آوازش خیالات عجب

از نوایش، مرغ دل، پَرَّان شدی
وز صدایش، هوش جان، حیران شدی

چون برآمد روزگار و، پیر شد
باز جانش از عجز، پیشه‌گیر^(۱۳) شد

پشت او خم گشت همچون پشت خُم^(۱۴)
ابروان بر چشم، همچون پالدم^(۱۵)

گشت آواز لطیف جان‌فراش
زشت و نزد کس نیرزیدی به لاش^(۱۶)

آن نوای رَشک زُهره^(۱۷) آمده
همچو آوازِ خِرِ پیری شده

خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
یا کدامین سقف، کان مِفْرَش^(۱۸) نشد؟

غیر آواز عزیزان در صُدور^(۱۹)
که بود از عکس دَمُشان نَفَخِ صور

اندرونی کاندرون ها مست ازوست
نیستی کین هسته‌امان هست ازوست

کهربای فکر و هر آواز او
لذت الهام و وحی و راز او

چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف
شد ز بی کسبی، رهین یک رَغیف^(۳۰)

گفت: عمر و مهلتم دادی بسی
لطف ها کردی خدایا با حَسبی^(۳۱)

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال
باز نگرفتی ز من روزی نَوَال^(۳۲)

نیست کسب، امروز مهمان توام
چنگ، بهر تو زَم، آن توام

چنگ را برداشت و شد الله‌جو
سوی گورستان یَثْرِب^(۳۳) آه گو

گفت: خواهم از حق ابریشم‌بها^(۳۴)
کو به نیکویی پذیرد قلب‌ها

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد
چنگ، بالین کرد و بر گوری فتاد

خواب بردش، مرغ جانُش از حبس رست
چنگ و چنگی را رها کرد و بَجست

گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهان ساده^(۳۵) و صحرای جان

جان او آنجا سرایان ماجرا
کاندرینجا گر بماندندی مرا

خوش بُدی جانم درین باغ و بهار
مست این صحرا و غیبی لاله‌زار

بی سر و بی پا سفر می‌کردمی
بی لب و دندان، شِگر می‌خوردمی

ذکر و فکری، فارغ از رنج دِماغ^(۳۶)
 کردمی با ساکنان چرخ، لاغ^(۳۷)

چشم بسته عالمی می‌دیدمی
 وِرد^(۳۸) و ریحان^(۳۹) بی کفی می‌چیدمی

مرغ آبی، غرق دریای عسل
 عین ایوبی^(۴۰)، شراب و مُغْتَسَل^(۴۱)*

که بدو ایوب از پا تا به فرق
 پاک شد از رنج ها چون نور شرق^(۴۲)

مثنوی در حجم، گر بودی چو چرخ
 در ننگجیدی در او زین نیم بَرخ^(۴۳)

کان زمین و آسمان بس فراخ
 کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ^(۴۴)

وین جهانی کاندیرین خوابم نمود
 از گشایش پرّ و بالم را گشود

این جهان و راهش ار پیدا بُدی
 کم کسی یک لحظه‌ای آنجا بُدی

امر می‌آمد که: نی، طامع^(۴۵) مشو
 چون ز پایت خار بیرون شد، برو

مُول مُولی^(۴۶) می‌زد آنجا جان او
 در فضای رحمت و احسان او

قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۴۲

ارْكُضْ بِرِجْلِكَ ۖ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ

ای ایوب، پای خود را بر زمین کوب، اینک چشمه ای خنک که جای تن شستن و سزای نوشیدن است.

- (۱) بَدَلی کردن: بر اساس دل من ذهنی فکر و عمل کردن، ترسیدن
 (۲) فرمان کردن: اطاعت کردن، فرمانبرداری کردن
 (۳) حَصَم: دشمن
 (۴) زهی: به به، چه خوب است، چه خوش است
 (۵) جولان: اسب تاختن، حرکت کردن، خودنمایی
 (۶) عیار: جوانمرد، تردست، دزد
 (۷) پس گردن خریدن: بهانه آوردن، وقت گذرانی کردن
 (۸) تَرَسَا: ترسنده، مسیحی
 (۹) گریه در انبان: گیجی و گم شدن در هم هویت شدگی ها، سر در گم بودن، حس بیچارگی
 (۱۰) ربابی: نوازنده ریاب
 (۱۱) صرف: خالص، مراد باده ناب و بدون آمیختگی
 (۱۲) یَقْظَان: بیدار
 (۱۳) پشهگیر: سخت ناتوان
 (۱۴) حَم: خمره
 (۱۵) پالدم: تسمه عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می‌گیرد، پاردم
 (۱۶) لاش: ناچیز و بی مقدار
 (۱۷) زشک زهره: آوای بسیار خوش که ستاره زهره را که خدای طرب است به رشک انگیزد.
 (۱۸) مَفْرَش: آنچه روی زمین بگسترانند
 (۱۹) صُدور: جمع صدر به معنی سینه، سینه منزلگاه قلب است و قلب تجلی گاه حق
 (۲۰) زَغِیف: کرده نان
 (۲۱) حَس: خار و خاشاک، فرومایه و زیون
 (۲۲) نَوَال: عطا، بهره و نصیب
 (۲۳) یَتْرِب: نام پیشین مدینه
 (۲۴) ابریشمبها: مزد ساز زدن و چنگ نواختن، به سبب آنکه قدما در سازهای زهی به جای سیم، ابریشم به کار می برده اند.
 (۲۵) جهان ساده: عالم غیب و مجردات که در آن ترکیب راه ندارد.
 (۲۶) رَنج رِمَاغ: رنج فعالیت‌های مغزی
 (۲۷) لاغ: شوخی
 (۲۸) وَرد: گل
 (۲۹) زِحَان: هر گیاه سبز و خوشبو
 (۳۰) عین ایوبی: چشمه ای که در زیر پای ایوب به فرمان خدا جوشید
 (۳۱) مُغْتَسَل: جای شست و شو
 (۳۲) نور شرق: نور آفتاب که از خاور می تابد
 (۳۳) بَرِّخ: پاره
 (۳۴) شاخ شاخ: پاره پاره، تکه تکه
 (۳۵) طابیع: طمع کننده
 (۳۶) مَوْلِیدن: درنگ کردن، تأخیر کردن، مَوْل مَوْل: درنگ کن